

پیش‌خواب

نظری و گذری بر خاطرات هامیلتون جوردن از واپسین روزهای شاه

روزهای «بحران» در کاخ سفید

■ **شاهد توحیدی**



در دوران ریاست جمهوری جیمی کارتر یکی از نزدیک‌ترین افراد به وی بوده- در واپسین مقطع حیات شاه باوی ملاقاتی داشته که نقل آن، بر جداییت این اثر بسا افزوده است. ناشر در اولین چاپ این اثر در ایران،

درباره محتوای آن چنین آورده است:

«هامیلتون جوردن نویسنده این کتاب که در سمت ریاست ستاد کاخ سفید نزدیک‌ترین مشاور و محرم اسرار کارتر بود و از کلیشه ماجراهای پشت پرده کاخ سفید اطلاع داشت، در مسائل مربوط به ایران مأموریت‌های محرمانه متعددی از طرف کارتر انجام داد که تمامی آنها ضمن یادداشت‌های روزانه‌اش در این کتاب منعکس کرده و بسیاری از مطالب کتاب روایت دست‌اولی است که فقط شخص نویسنده از آن اطلاع داشته است. نویسنده چون از محارم کارتر بود و در کلیه تصمیمات سطح بالای کاخ سفید مشارکت داشت ضمن این یادداشت‌ها مطالبی را فاش می‌کند که معمولاً از اسرار دولتی به شمار می‌آید و ارزش و اهمیت کتاب و جنجالی که پس از انتشار آن در آمریکا برپا شد بیشتر به این دلیل بوده است. اهمیت این کتاب از نظر ما افشای بسیاری از جریانات پشت پرده و ارتباطات عناصر مروزی چون قطب‌زاده با آمریکایی‌هاست که در اوج بحران گروگانگیری ملاقات‌های محرمانه‌ای با نویسنده کتاب انجام داد و هامیلتون جوردن ضمن شرح جریان این ملاقات‌ها از افشای نام وی در متن کتاب خودداری می‌کند، ولی پس از اعدام قطب‌زاده که دیگر مخفی نگه داشتن این راز سودی نداشت، آن را در یک مصاحبه تلویزیونی



محمدرضا پهلوی در کنار جیمی کارتر در سفر به آمریکا

افشا کرد. هامیلتون جوردن از آخرین مقام رسمی آمریکایی است که با شاه در تماس بود و در روزهای واپسین عمرش با وی ملاقات کرد. قسمتی از کتاب به شرح احوال شاه در روزهای تبعید و دره‌دبی اختصاص یافت که در جای خود خواندنی و عبرت‌آموز است. بخش مهمی از یادداشت‌های روزانه جوردن به داستان گروگانگیری و ماجراهای پشت پرده آن مربوط می‌شود که خود نمایانگر درمادگی و بیچارگی آمریکا در این ماجراست. ضمن مطالعه یادداشت‌های روزانه جوردن درمی‌یافت که گروگانگیری چه به روز کارتر و هیئت حاکمه آمریکا آورد و چگونه به اعتراف نویسنده که خود سرپرست برنامه مبارزه انتخاباتی کارتر بود سرانجام سرنوشته مبارزات انتخاباتی آمریکا را تعیین کرده است.»

ناشر با این همه در باره محتوای این اثر، نکاتی چند را یادآور گشته‌است: «با اینکه خوانندگان ضمن مطالعه کتاب خود متوجه بعضی مطالب غرض‌آلود نویسنده می‌شوند تذکر چند مورد ضروری به نظر می‌رسد:

- در اشاره به حکومت‌بازرگان و امیدهایی که آمریکایی‌ها به ایشان بسته بودند، هامیلتون جوردن ادعا می‌کند امام خمینی در پاریس وعده داده بودند پس از استقرار جمهوری اسلامی به قم خواهند رفت و به رهبری روحانی ملت خود اکتفا خواهند کرد، درحالی که این مطلب واقعیت ندارد و امام همواره بر لزوم دخالت روحانیت در سیاست تأکید کرده‌اند.
- نویسنده در موارد متعدد سعی می‌کند به اعتقادات مذهبی کارتر تکیه و او را مردی باخدا و بشر دوست معرفی کند، درحالی‌که اعمال کارتر در دوران چهار ساله زمامداری‌اش چهره کربه‌وی را به جهنمیان نشان داد و ثابت کرد ادعاهای او درباره طرفداری از حقوق بشر فریبی بیش نبود.
- در ماجرای طبعس، تجاوز آمریکا در پوشش عملیات نجات برسی راهبی عده‌ای بی‌گناه معرفی شد، درحالی‌که اگر این نقشه تا آخر عملی می‌شد نه فقط گروگان‌ها نجات نمی‌یافتند، بلکه جان صدها و هزاران انسان بی‌گناه دیگر هم به خطر می‌افتاد و کارتر برای حفظ موقعیت خود و نه نجات گروگان‌ها نظور که خود جردن ادعا می‌کند آماده ارتکاب چنین جنایتی شده بود.
- در اشاره به وسایل ارتباط جمعی و روزنامه‌های آمریکا و اروپا جوردن سعی می‌کند آنها را مستقل و آزاد معرفی کند، در حالی که چنین نیست و مطبوعات و وسایل ارتباط جمعی در غرب به‌خصوص آمریکا کاملاً وابسته و اکثرآ در اختیار صهیونیست‌هاست.»

■ **احمد رضا صدری**

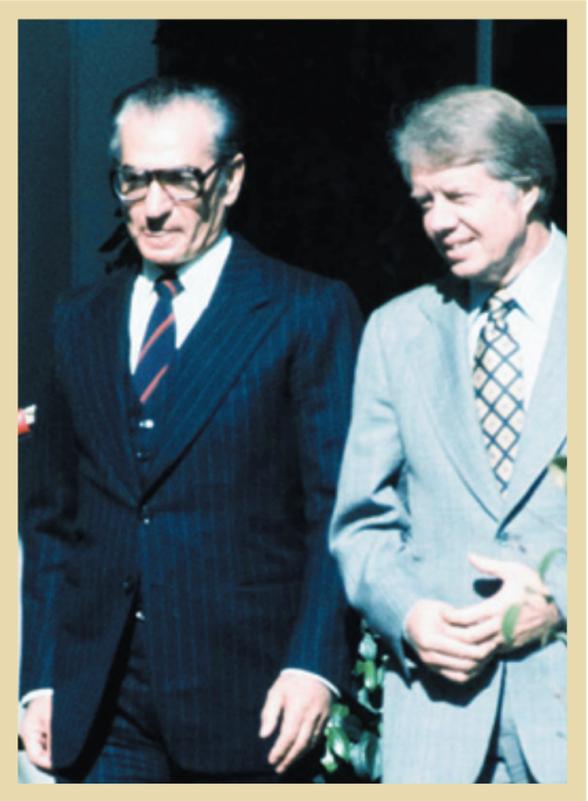
امروز سی و نهمین سالمرگ محمدرضا پهلوی در بیمارستان معادی قاهره است. ادوار گوناگون حیات و سلطنت وی، فراوان در صفحه تاریخ مورد واکاوی و تحلیل قرار گرفته و خواهد گرفت. با این همه امروز خواننده منتظر است تا نکاتی درباره واپسین منزلگاه زندگی او بشنود. آنچه پیش روی دارید روایت دو تن از نزدیکان وی یعنی اردشیر زاهدی و احمدعلی مسعود انصاری از سفر مرگ شاه است. امید آنکه آنگاه تاریخ‌پژوهان انقلاب و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ ■ ■

■ **اردشیر زاهدی: با شاه مثل قاچاقچی رفتار کردند!**

جایگاه اردشیر زاهدی در دوران حکومت محمدرضا پهلوی، واضح‌تر از آن است که نیازمند توضیحی چندان باشد. او داماد، معتمد و رابط شاه با آمریکایی‌ها بود و از این جنبه، جعبه سیاه دوره حاکمیت او به شمار می‌رود. از سوی دیگر روابط شاه با آمریکا از بدو سلطنت تا پایان نیز، در زمره روشن‌ترین نکته‌ها در تاریخچه حکمرانی اوست. او در آغاز نیل به سلطنت درصدد جایگزینی آمریکا به جای انگلیس بود و در ۲۸ مرداد نیز با اراده آنان به سلطنت بازگشت. با این همه آمریکایی‌ها در واپسین ماه‌های حیات شاه و هنگامی که در پی کنش‌وقوس‌های متعدد با سفر استلاجی او به کشور خود موافقت کردند، با وی رفتاری بس توهین‌آمیز داشتند. زاهدی در این باره روایت می‌کند:

«قبل از آنکه عازم نیویورک شوم یک‌ی از دوستانمان اطلاع داد که پرزیدنت کارتر از وزارت امور خارجه آمریکا خواسته است تا قبل از عزیمت شاه، به اطلاع مقامات ایران برساند که پذیرش شاه در آمریکا فقط به خاطر مسائل انسان‌دوستانه و انجام معالجات پزشکی است و پس از آن، شاه از ۱۳۵۸ بود که یک‌باک فروند هواپیمای جت -که از شرکت ایرانی گلف استریم (متعلق به میلیاردر ایرانی آقای نمازی) کرایه کرده بودیم- روانه نیویورک شدیم. در آمریکا ایرانیان زیادی بودند که ده‌ها شرکت کشتیرانی، هواپیمایی و پایتگاه‌های گاز و نفت را در مالکیت خود داشتند. موقعی که شاه شنید آقای نمازی -که یک نفر شیرازی است- جزو میلیاردرهای تراز اول آمریکا به حساب می‌رود و صاحب ده‌ها شرکت بزرگ بین‌المللی و ده‌ها فروند هواپیمای و کشتی است، اظهار داشت: اگر من در سال ۱۳۳۲ فریب آمریکایی‌ها را نخوردم بودم و به تهران بازمی‌گشتم و مثل آقای نمازی دنبال تجارت می‌رفتم، اکنون پادشاه اقتصادی گمنامی بودم و هیچ‌کس هم با من کاری نداشت! او درست می‌گفت، در آمریکا افرادی هستند که چند برابر شاه سعودی و پادشاه برونی یا امیر کویت ثروت دارند و هیچ‌کس هم اسم آنها را شنیده است. آنها در قصرهایی زندگی می‌کنند



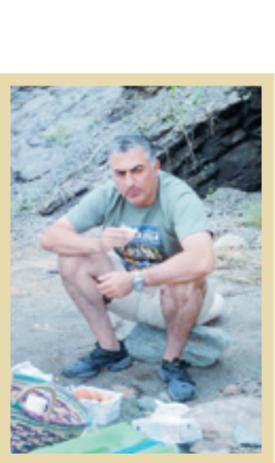
محمدرضا پهلوی در واپسین منزلگاه زندگی در آیینه دو روایت

شاه:

فریب آمریکایی‌ها را خوردم!

اردشیر زاهدی در کنار جیمی کارتر در سفر به آمریکا

که کاخ سعدآباد یا کاخ نیاوران مثل سرایداری آنها می‌باشد! در آمریکای امروز اشخاصی هستند که ثروت آنها از یکصدمیلیارد دلار هم بیشتر است یا در موارد استثنایی، افرادی مانند صاحب کمپانی مایکروسافت هستند که سالی یکصد میلیارد دلار درآمد دارند! حالا شما پاسخ بفرمایید که پادشاه واقعی چه کسی است؟ البته شاه آقای نمازی را از گذشته دور می‌شناخت. پدر این آقای نمازی با اعلیحضرت رضاشاه دوست بود و در موقع تبعید رضاشاه از ایران در سال ۱۳۲۰، از طریق کمپانی کشتیرانی خود به پادشاه تبعیدی ایران کمک کرده بود و آقای نمازی پسر هم در جریان وقایع سال‌های ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۲، موقعی که والاحضرت اشرف و علیاحضرت ملکه پهلوی (تاج‌الملوک) و همراهانشان توسط صدق به خارج تبعید شده بودند و پول نداشتند، به فریاد آنها رسیده و مخارجشان را در اروپا تأمین و تأذیه کرده بود. ما در نیویورک در یک فرودگاه فراتاده و متروک



رضا پهلوی در یکی از میزبانگ کوهستانهای سوئیس

د

احمد علی مسعود انصاری : شاه در آخرین مصاحبه‌اش بافریدون صاحب‌جم می‌گوید: این رضا علاقه‌ای به سلطنت ندارد و امیدوارم اشستب‌هاه کرده باشم»
اگر رضا و دوستانش تا دو، سه سال بعد از انقلاب ایران به کشور بازنگردند دیگر مسئله سلطنت در ایران منتفی است… این مصاحبه مکتوب شاه است. وقتی هم شاه زنده بود، من با رضا بودم و سعی می‌کردیم در او انگیزه ایجاد کنیم که به ایران برگردد، ولی خبری از رضا نبود!

نظامی به نام پایگاه لادرپیل فرود آمدیم که حالا از آن برای نشستن وبرخاستن هواپیماهای کشاورزی سمپاشی استفاده می‌کنند. در فرودگاه یک مأمور گمرک و یک مأمور اداره کشاورزی آمریکا سراغمان آمدند تا مطمئن شوند کالای قاچاق یا گل و گیاه و نباتات دیگر همراه نداریم.بر خورد آنها بسیار زشت بود و حتی بلااستثنا ما را تفتیش بدنی کردند. اعلیحضرت که از این برخورد بسیار عصبی بود، خطاب به آنها گفت: من شاه هستم که یک سال قبل رئیس‌جمهور کارتر جلوسِ پایم فرش قرمز پهن می‌کرد!»

رفتار سودجویانه رئیس و پزشکان بیمارستان دانشگاه کورنل نیویورک با شاه، در زمره خواناترین فسق‌وسفر مرگ اوست.گذشته از سطح نازل خدمات ارائه شده به شاه در این بیمارستان، رفتار طمع‌ورزانه و سودجویانه آنان با وی، سبب اعتراض است. اردشیر زاهدی داستان آن را اینگونه بازگفته است:

«ما را برعکس انتظار به بیمارستان مموریال نیویورک کتر بردند، بلکه به بیمارستان دانشگاه کورنل -که مخصوص تعلیم و تربیت نوبزیشان و مبتدیان است- بردند. این بیمارستان -که به مرکز پزشکی کورنل معروف است- از بیمارستان‌های درجه سوم نیویورک و بسیار کثیف و پرازحام بود. شاه را به نام دیوید نیوسام در بیمارستان بستند. در تمام پرونده‌های پزشکی نام ایشان دیوید نیوسام درج شده بود. من با آنکه ۲۵ سال تمام در کنار پادشاه بودم تا آن لحظه اطلاع نداشتم که اسم آمریکایی اعلیحضرت و نام ایشان!

در گذرنامه آمریکایی ایشان دیوید نیوسام است! اتاق شاه در طبقه هفدهم بیمارستان بود و اتاقی هم در کنار آن برای شهبانو در نظر گرفته بودند… برعکس آنچه در کتاب‌های مختلف نوشته شده است من فقط بر یک توفیت روحیه اعلیحضرت همراه ایشان بودم و هیچ نقشی در پذیرش ایشان در آمریکا و بیمارستان نداشتیم و همه کارها را دیوید راکفلر و کیسینجر و ریچارد نیکسون و سایر دوستان آمریکایی اعلیحضرت انجام دادند. با آنکه تلاش زیادی شده بود تا ورود شاه به بیمارستان از چشم نمایندگان رسانه‌های همگانی پنهان بماند معهذاً موضوع آشکار شد و مطبوعات و خبرنگاران میگردون به‌دست ایستگاه‌های رادیو- تلویزیونی به بیمارستان سرازیر شدند و موضوع را علنی ساختند. پس از آن دانشجویان ایران مقیم آمریکا جلوی بیمارستان ریختند و تظاهرات کردند و فریاد مرگ بر شاه سردانند. باید بگویم در بیمارستان دانشگاه کورنل مدیران بیمارستان و پزشکان و حتی پرستاران مانند کفتر و لاشخور به دور شاه ریختند و درحالی‌که به شاه به چشم یک طعمه پولدار نگاه می‌کردند هر یک یکسایه‌های زردی در پیش‌در حال موت سودی نصیب خود سازند. اول از همه مدیر پارسی‌رقتم و هر وقت به فروح خانم زنگ می‌زدم، بیمارستان مراجعه کرد و ضمن آرزوی بهبودی برای شاه اظهار داشت بیمارستان کورنل برای تجویز بخش سرطان خود نیاز به یک میلیون دلار

کمک اعلیحضرت دارد. معنای این حرف آشکار بود و آنها برای شروع معالجات شاه یک‌میلیون دلار می‌خواستند. این یک باج‌گیری آشکار از پیرمردی در حال مرگ بود. شاه که با مرگ دست‌وپنجه نرم می‌کرد چاره‌ای جز پرداخت این پول نداشت. تعدادی از پزشکان نظیر دکتر «کولمن» هم که برای شیمی‌درمانی اطراف شاه جمع شده بودند به بهانه‌های مختلف اعلیحضرت را تبیغ می‌زدند. هر چند دقیقه یک بار پزشک جدیدی درحالی‌که پرونده‌ای در زیر بغل داشت وارد اتاق شاه می‌شد و چند سؤال پزشکی از او می‌کرد و دستتی به سر و روی ششاه می‌کشید و نبض او را می‌گرفت و می‌رفت. ما بعداً دلیل مراجعه این همه پزشک را فهمیدیم. هر یک از آنها برای معالجه چند دقیقه‌ای به شاه و احوالپرسی از او -که اسم این کار را ویزیت و معاینه می‌گذاشتند- چند هزار دلار طلب می‌کردند! به هر حال پزشکان پس از ده‌ها مشاوره پزشکی -که هر مشاوره برای شاه چند هزار دلار آب می‌خورد- ایشان را به اتاق عمل بردند و درحالی‌که همه از مایشات و عکسبرداری‌های انجام شده نشان می‌دادند که طحال ایشان بزرگ شده و باید برداشته شود کیسه صفرای ششاه را درآوردند و جای عمل را دوختند! در این موقع خبر آوردند که فریدون جوادی موفق به خروج از ایران شده و از طریق ترکیه خود را به نیویورک رسانده است. فریدون جوادی که از دوستان نزدیک شهبانو بود، به بیمارستان آمد و آمدن او سبب شد شهبانو از تنهایی و افسردگی خارج شود. فریدون مانند یک خدمتگزار صدیق در بیمارستان در جوار شاه و شهبانو باقی ماند و من که مجبور بودم برای رسیدگی به امور شخصی خود به واشنگتن برگردم با اجازه اعلیحضرت نیویورک را ترک کردم و دیگر ایشان را ندیدم و این آخرین دیدار ما در زمان حیات شاه فقید بود.»

اردشیر زاهدی در ادامه نقل خاطرات خود، روزی را به یاد می‌آورد که در پی مرگ شاه و از طریق فرح دیبا، در جریان نحوه رفتار پزشکان آمریکایی با او در واقعه عمل جراحی وی قرار گرفته است:

«اعلیحضرت محمدرضا شاه در ساعت ۹ صبح روز ۵ مرداد ۱۳۵۹ درگذشت و من برای شرکت در مراسم تشییع جنازه ایشان عازم قاهره شدم. در قاهره تشییع جنازه باشکوهی از جنازه ایشان به عمل آمد… تابوت شاه در پرچم سه‌رنگ ایران پوشانده شده و مال‌ها و نشان‌های شاه روی آن قرار داشتند. در پشت جنازه ریچارد نیکسون (رئیس‌جمهور اسبق آمریکا)، هنری کیسینجر (وزیر امور خارجه اسبق آمریکا)، کنستانتین پادشاه سابق یونان، والاحضرت اشرف و شهبانو فرح و بنده به اتفاق همسر سابقم والاحضرت شهناز و عده‌ای از رجال بلندپایه آمریکایی، دفن شاه و پایان مراسم خاکسپاری چند روزی در کاخ قبه زهد شهبانو باقی ماندیم و شهبانو به این فرصت مطالبی را از روزهای پایانی عمر شاه برآیم تعریف کردند که نشان می‌داد بردن شاه به آمریکا همانا توطئه‌ای برای قتل ایشان بوده و پزشکان آمریکایی به جای معالجه مرام کرده و مرگ او تسریع کرده بودند. شهبانو برآیم چنین تعریف کردند و من این مطالب را چون خودم شاهد و ناظر نبوده‌ام از قول ایشان تعریف می‌کنم: هنوز چند روز از عمل جراحی شاه نگذشته بود که عکسبرداری‌ها نشان دادند پزشکان جراح در هنگام عمل شاه سنگریزهای را در کیسه صفرای او جا گذاشته‌اند! هنگامی که این مطلب به اطلاع پرفسور کولمن رسانده شد او به جای آنکه متأسف باشد، شروع به خندیدن کرد و گفت: هه… هه… هه… باوراستی چه مسخره و خنده‌آور است که جراحان متوجه به جاماندن این سنگریزه نشده‌اند! (فرح) فوراً به پاریس تلفن کردم و با پروفسور (فلاندرن) مشورت نمودم. دکتر ژرژ فلاندرن که از جراحان برجسته فرانسوی و از دوستان دیرینه من و شاه بود گفت: در عمل کیسه صفرا یک روش استاندارد وجود دارد که جراح باید ضمن عمل جراحی به کبد بیمار فشار بیاورد تا معلوم شود آیا همه سنگ‌ها از کیسه صفرا خارج شده‌اند؟ یا نه؟ چرا آنها این کار را نکرده‌اند؟ از آنها پرسید چرا؟ و بعد هم به خاطر حفظ جان شاه فوراً او را از آمریکا خارج کنید زیرا این علامت آن است که می‌خواهند او را در بیمار ستان بکشند! در وضع بدی قرار گرفته بودیم. مدت‌ها تلاش کردیم تا به آمریکا بیایم و حالا باید شاه را برمی‌داشتیم و از آمریکا فرار می‌کردیم!»

■ **احمدعلی مسعود انصاری:**

فرح برای شاه وصیتنامه جعل کرد!
احمدعلی مسعود انصاری، پسرخاله فرح پهلوی است. او از طریق وصلت فرح با شاه به دربار راه یافت و رفته‌رفته به او نزدیک شد. او تا سال‌ها پس از مرگ شاه، بارضا پهلوی همکاری داشت و پس از مدتی و برائیک اختلاف مالی از جدا شد. او بعدها و در گفت‌وشنودی، وضیعت شاه در واپسین روزهای حیات را اینگونه توصیف کرد:

«من یک‌ماه قبل از فوت شاه با ایشان بودم و بعد به عنوان نماینده شاه برای دیدار بتیمسار غلامعلی اویسی، آقای بختیار و سعودی‌ها به پاریس رقتم و هر وقت به فروح خانم زنگ می‌زدم، می‌گفت حال ایشان خوب است، نگران نباشید! من تصمیم گرفتم به آمریکا بیایم که خانواده‌ام را بعد از چند ماه ببینم. آن وقت هوشنگ انصاری

۹ جوان

روزنامه جوان | شماره ۵۷۰۹

من را دید و گفت: حلال اعلیحضرت خیلی خراب است، هرچه زودتر به مصر برگرد و بین وصیتنامه سیاسی او چیست؟ من پیش رابرت آرمانورفتم. او کسی بود که دیوید راکفلر و اشرف پهلوی به شاه معرفی کرده بودند و کارهای شاه را در خارج از ایران انجام می‌داد و اردشیر زاهدی می‌گفت او وزیر دربار شاه در خارج است! او تا من را دید، با او گفت: احمد به قاهره برو، چون شاه را دارند می‌کشند، با ۲۰ دکتر صحبت کردیم و آماده‌اند به قاهره بروند ولی فرح زنگ زده و گفته: اینها نیایند. شما زودتر به قاهره برگرد و کاری کن که این دکترها به آنجا بیایند… من فوراً با هواپیما به لندن آمدم و شنیدم که شاه فوت کرده و فردای آن روز به قاهره رفتم! آنجا خانم دکتر پیرنیا -که دکتر شاه در تبعید بود و در ایران دکتر بچه‌های شاه بود- به من گفت: احمد، بعد از اینکه تو رفتی حال شاه خوب بود، اما دو دکتر فرانسوی آمدند و شیمی‌درمانی را شروع کردند و خیلی شاه را بد معالجه می‌کردند، مسائل طبی را رعایت نمی‌کردند و وقتی آمریکایی‌ها فشار می‌آوردند که به قاهره بیایند، فرح می‌گوید: اگر آمریکایی‌ها بیایند، ما قهر می‌کنیم و می‌رویم! فرح بعد از چند روز، به آرمانسو زنگ می‌زند و دو دکتر فرانسوی چیزی را در بدن شاه ترکانند و کاری کردند که کار شاه تمام بشود! دکتر پیرنیا به من می‌گفت: اینها حتی اجازه نمی‌دادند دکتر دو دکتر فرانسوی چیزی را در بدن شاه ترکانند و کاری کردند که کار شاه تمام بشود! دکتر پیرنیا به من می‌گفت: اینها حتی اجازه نمی‌دادند دکتر نور سادات (رئیس‌جمهور مصر) به شاه نزدیک بشود و او را ببیند و همه کار را در اختیار خود گرفتند. آنچه من دیدم، معتقدم او را کشتند و فردای آن روز هم که من دنبال وصیتنامه سیاسی شاه رفتم، معلوم شد وصیتنامه سیاسی ندارد! فرح گروهی را مأمور کرد و در جلسه‌ای نشستند. دکتر منتصری وصیتنامه شاه را نوشت. او شخصی بود که با شاه بد بود. واقعیت این است که وصیتنامه‌ای از شاه در کار نبود و تقلب کردند. چیزی نوشتند و به اسم او خواندند. بعد از آن هم فرح افرادی که به قول معروف، از انقلابیون درباری و مشتکی آدم کافر به تمام معنا و کمونیست بودند، دور خود جمع کرد. معتقدم همین‌ها بودند که ارتش ایران و همه چیز را ختنی کردند و می‌خواستند خودشان سوار بر کار شوند.»

همانگونه که اشارت رفت، احمدعلی مسعود انصاری پس از مرگ محمدرضا پهلوی و تا مدت‌ها، در دفتر رضا پهلوی به فعالیت مشغول بود. وی دربرساره نگاه مخدوم خود به احراز سلطنت در ایران پس از مرگ پدرش، به نکاتی جالب اشاره کرده است:

«بتدئانا من معتقدم سعودی‌ها پول زیادی را خرج می‌کنند و هدف آنها تجزیه ایران است. از همه استفاده ابزاری می‌کنند تا ایران تجزیه شود و این خواسته سعودی‌ها در مدارک ویکی‌لیکس منتشر شد که به آمریکایی‌ها فشار می‌آوردند که کاری کنید ایران تجزیه شود. ما چه جمهوری اسلامی را دوست داشته یا نداشته باشیم، فکر نمی‌کنم خواستار تجزیه ایران باشیم. معتقدم سعودی‌ها و آمریکایی‌ها از رضا پهلوی استفاده ابزاری می‌کنند. وقتی شاه فوت کرد، من از خاندان پهلوی خادم‌حافظی کردم و رفتم. چون فرح کمونیست‌هایی که دشمنان شاه بودند و ششاه از آنها بدش می‌آمد و خودش هم می‌دانست که اینها باعث کرده حکومت نابود شود، دور خودش جمع کرده بود! فرح اینها را در قاهره آورد و ما از هر نظر ازجمله مسائل مذهبی، مخالف اینها بودیم. رضا پهلوی در ۲۰ سالگی قسمی خورد و اعلام سلطنت کرد و به من هم زنگ زد که نزد من بیآ. او به من گفت: در غیاب تو، دوستان من به سعودی رفتند و قول گرفتن ۲۲ میلیون دلار را گرفتند. ۲ میلیون نقد حاکم مکه به آنها در سفر داده شد و مابقی را هم گرفتند می‌رفستیم. از طریق شاه مراکش من ۵ میلیون دلار پول را به او دادم و می‌خواست سازمانی را برای خودش درست کند و از من خواست که به او ببیندیم که بیوستم، شاه در آخرین مصاحبه‌اش با فریدون صاحب‌جم می‌گوید:

این رضا علاقه‌ای به سلطنت ندارد و امیدوارم شهنشاه کرده باشم و اگر رضا و دوستانش تا دو، سه سال بعد از انقلاب ایران به کشور بازنگردند دیگر مسئله سلطنت در ایران منتفی است… این مصاحبه مکتوب شاه است. وقتی هم شاه زنده بود، من با رضا بودم و سعی می‌کردیم در او انگیزه ایجاد کنیم که به ایران برگردد، ولی خبری از رضا نبود! در صورتی که اگر علاقه داشت، حداقل خودش را نشان می‌داد و او انگار وجود نداشت! در سال ۱۹۸۳ سازمان سیا از طریق آقای کی‌سی و ریگان رئیس‌جمهوری آمریکا، به‌طورجدی می‌خواستند رضا پهلوی را برگردانند و بعد از سه هفته افراد مختلفی به کشورهای مختلف فرستادند که شروع کنند به جمع‌آوری اطلاعات و آماده کردن زمینه برای این کار. اما بعد از سه هفته این افراد را خواستند و گفتند این آقا(رضا پهلوی) علاقه‌ای به بازگشت به ایران ندارد، با این حال تا چهار سال هم به او ۱۵۰ هزار دلار می‌دادند. نهایتاً وقتی من به او گفتم من دیگر سلطنت‌طلب نیستم -که البته این هم دلایلی دارد- او به من گفت: تو بمان ولی به کارهای سیاسی زیاد کاری نداشته باش! زمانی که آقای خمینی زنده بود، به جمهوری اسلامی و آقای خمینی حمله می‌کرد و نطق می‌کرد، اما پس از آن و تا مدت‌ها هیچ علاقه‌ای به سلطنت نشان نمی‌داد.»